

عینک سالوادور

مہدی شادکار

«برای تولد دوباره، باید که اول بمیری!»

آرام زمزمه می‌کند. اکنون، اینجا، در این هیاهو، زمان شعرگویی است لابد! مه‌ای از گرد و خاک، دود سیاه، دود سفید و بوی گوگرد، دوروبرش را فراگرفته است و دایره‌وار به دورش می‌چرخد. چه موقعیت شاعرانه‌ای! در آشفته‌ترین حالت هم گاهی می‌توان شاعر بود! رقص است؛ رقص مه‌آلود. آجرهای سرخ‌پوش شناور درون این فضا، سنگ‌های مستی که بالا و پایین می‌روند. و چپ، راست، و درون این گردباد مه می‌چرخند. یک گالری تمام عیار است اینجا! گاهی جنگ چه هنرمند است! هم‌نوایی سازهای کنسرت جنگ! چه هماهنگ می‌نوازند! از صداها ریز و ممتد و مستمر گلوله‌های تفنگ، که سربازان دوروبر می‌نوازند، تا آوای خمپاره‌های تانک‌ها که از میدان اصلی شلیک می‌کنند، و ناگهان، یک ضربه‌ی سهمگین موشکی که از آسمان دوردست، هواپیمای جنگنده شلیک می‌کند! موسیقی جنگ با گالری فضای درونی و رقص مصالح ویران شده!

توضیحی درباره طرح جلد:

نقاشی دیواری، کاری از مدرسه‌ی دیوارنگاری آرژانتین که به تقلید از تیپ دیوارنگار بی‌آرپی چهره‌ی آینده را برای صدمین سالروز تولد سالوادور آلنده در سال ۲۰۰۸ بازآفرینی کرده است. تیپ دیوارنگار رامونا پاررا (بریگاد رامونا پاررا Brigada Ramona Parra) نام شاخه‌ای از جوانان حزب کمونیست شیلی است که در سال ۱۹۶۸ تشکیل شد. این گروه، نقاشی دیواری‌های بسیاری در حمایت از آلنده در انتخابات ۱۹۷۰ در سطح شهرها طرح و اجرا کرد، که پس از کودتای ۱۹۷۳ پینوشه، این نقاشی‌ها را با رنگ پوشاندند و از بین بردند.

یک اُپرای کامل است، این اُپرای مرگ! گاهی مرگ چقدر هنرمند می‌شود!

اُپرای مرگ، بر فضا تسلط می‌یابد. بی‌نظمی ویران‌گرش که درحالِ تخریب اجزای ساختمان است، و ستون‌ها را دچار پیچش کرده‌است، انگار فضا را در مشت گرفته و آنرا می‌فشارد تا خرد شود و فروریزد! و او در مرکز این فضای در حالِ ویرانی کامل ایستاده است. او، به خوبی می‌داند که بازیگر اصلی این اُپرا، خود اوست که تنها یک قدم با مرگ فاصله دارد.

«برای بازگشت در رستاخیز، باید اول عروج کرد!».

این بار اما، فریاد می‌زند! و سپس بدون هدف با سلاح کلاشنیکوف که در دست دارد با خشم تیراندازی می‌کند، درحالی‌که در میان ابری از دود ایستاده و هیچ چیزی نمی‌بیند. خشمگین در میان ابری از دود. روی زانوهایش فرود می‌آید. بالا را نگاه می‌کند و به این فکر می‌کند که او در اینجا چه می‌کند؟ در این ساختمان درحال فروریختن!

درمیانِ همه‌ی این سروصداها، گوناگون به‌هم تنیده، صدای بال‌های بالگرد هم شنیده می‌شود، و سپس رگبار گلوله‌بارانی که بر بی‌نظمی می‌افزاید. گلوله‌هایی که به درودیوار می‌خورند و کمانه می‌کنند و گچ و خاک و سنگ دیوارها و سقف و کف را می‌شکافند و به هم می‌دوزند و در همه جهت‌ها گردوخاک می‌پراکنند، درست مثل حرکت مولکول‌های گازها در فضای بسته، و انگار این کمانه‌کردن‌ها پایانی ندارد! سپس شلیک رگبار بالگرد که قطع می‌شود، دوباره صدای گذشتن جنگنده‌ها به گوش می‌رسد و موشک‌باران، و دوباره شکافتنی دیگر، و گردوخاکی دیگر، اما متفاوت، و این بی‌نظمی موادِ معلق در فضا، همچنان حفظ می‌شود.

همه‌های از دور شنیده می‌شود. برمی‌خیزد و به سمت صداها حرکت می‌کند. انگار سایه‌هایی به سمتش می‌آیند. ارواح سرگردان؟ عینکش هم خوب نمی‌بیند. آنرا از چشم برمی‌دارد و با گوشه‌ی کت‌اش پاک می‌کند و دوباره بر چشم می‌گذارد. حالا سایه‌ها واضح‌تر می‌شوند. یا آدمهایی که جسم آنها را پشت می‌توان به زور تشخیص داد، که نزدیک می‌شوند و کم‌کم آشکارتر می‌شوند. برخی از آنها را در حال خروج از درون ابر خاکستری، به خوبی تشخیص می‌دهد، درحالی‌که اسلحه بدست دارند و برای مقابله با گاز اشک‌آور، صورت‌هایشان را با پارچه‌هایی بسته‌اند، و به سویش می‌آیند. اینها، هم‌زمانش هستند که دوشادوش او اسلحه بدست درحال مقاومت اند.

«رفیقانِ من! رفیقانِ من! انقلاب خون می‌خواهد!»

آهنگین و محکم می‌گوید. انگار تئاتر بازی می‌کند. گاهی اوضاع به قدری دراماتیک می‌شود که گفتارها و رفتارها هم شکل تئاتری به خود می‌گیرند. به گونه‌ی باورنکردنی‌ای حماسی می‌شوند، انگار روی صحنه‌ی تئاتر، دیالوگ می‌گوید، یا اینکه جمله‌های قلمبه سلمبه‌ی به سبک ویلیام شکسپیر را تکرار می‌کند! چنان دراماتیک که اینگونه این کارمندان ساده‌ی اداری را به بازیگرانی زبردست و حرفه‌ای تبدیل می‌کند! یا چنان حماسی که انسانهای معمولی را به جنگجویانی بی‌باک و جان‌برکف! جدال گاهی چنان می‌شود که آدمیان میان تسلیم شدن و مقاومت تا واپسین نفس، دومی را برمی‌گزینند، حتی اگر بداند در برابر نظامیان تا دندان مسلح، هیچ شانسی ندارند! حتی اگر یقین داشته باشند که پایان این راه، نابودی است!